



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۷/۰۷/۲۴



بشیر احمد زکریا

شهزاده افغان

و

دوست امریکایی اش

ناول تاریخی

نویسنده : پوهاند دوکتور بشیر احمد زکریا

ترجمه

رحمت آریا

یاد آوری مترجم:

بدین وسیله می‌خواهم از دو دوست بزرگوار، دانشمند و فرهیخته کشور جناب ولی احمد نوری و جناب دکتور حمید سیماب، از اولی در قسمت اصلاحات متن دری و تایپی این کتاب و از دومی در زمینه ترجمه بعضی حصص کتاب، صمیمانه ترین سپاس قلبی خود را تقدیم دارم

اهداء :

به ملت شریف افغان

فصل سیزدهم

بخش سووم

جنرال سیل که از طرف وایسرای هند برتانیوی هدایت بدست آورده بود، با لشکر خود در جلال آباد مواضع دفاعی خود را مستحکم و دست به آمادگی در برابر محاصره ممکنه زده بود. بنابر همین ملحوظ بود که موصوف گارنیزیون برتانوی مستقر در کابل را با خانم و دختر خود به قصد جلال آباد ترک کرده بود. از جانب دیگر حالا از ۴۵۰ تن جنگجوی لشکر برتانوی صرف ۴۵۰ تن آن زنده مانده بود و به مارش خود بطرف تیزین ادامه می داد. اکبر خان و سواره نظامش به جنرال الفنستن پیام فرستاد که اگر اسلحه خود را به زمین بگذارد و تسلیم شود، متعهد میشود که باقیمانده جنگجویان اروپائی را تحت الحفظ و زیر محافظت خویش بصورت مصون تا جلال آباد بدرقه خواهد کرد. ولی جنرال الفنستن بعد از مشوره با افسران عالیرتبه باقیمانده شورای نظامی خویش جواب رد به تسلیمی بدون قید و شرط گذاشت. این به مثابه حقیر ترین لقمه حقارت بود که جنرال باید قورت میکرد. در مسیر راه تیزین آنها با یک قتل عام هولناک دیگر از بخش لشکر شان مواجه شدند که بخاطر نجات حیات شان پیشاپیش لشکر می رفتند ولی با کمین ناگهانی مواجه شده بودند.

ساعت چهار بعد از ظهر بود که به تیزین رسیدند. جگرن شلتن به جنرال و شورای مشورتی نظامی گفت که تنگی وحشتناک جگلدک در بیست مایلی شان قرار دارد و یگانه راه برون رفت مؤفقانه و عبور از تنگی فقط و فقط مارش شبانه خواهد بود. جنرال الفنستن با پیشنهاد شلتن موافقت نمود و بعد از چند ساعت استراحت حوالی ساعت هفت شام در تاریکی حرکت نمودند. آنها به شهزاده اکبر خان گفتند که تنها تا حدود هفت مایل تا ساحه «سه بابا»^۱ مارش خواهند کرد. جراح عالیرتبه لشکر «داکتر کارد»^۲ جراحت برداشته بود و دیگر قدرت حرکت را نداشت، وی را به آخرین توپ باقیمانده لشکر بستند و او را به دست سرنوشت نگون بخت موهوم رها کردند. اکثریت عساکری را که وی مداوا کرده بود و دوستش داشتند یکایک در قطار ایستادند و واپسین احترام و پدرود را در نگاه های غرق در اندوه به او هدیه کردند، روی گونه های بعضی ها قطرات بی محابای سرشک شان می ریخت که خود گویای محبت شان در برابر داکتر بود. یکی از سوار کاران افغان که از دور صحنه را نظارت میکرد به سردار محمد اکبرخان گزارش داد که داکتر کارد را به توپ بسته اند. به مجردیکه شرحی فزینی جراح مذکور داده شد فوراً چهره داکتر کارد که مربی من بود در ذهنم مجسم شد و با خود گفتم مبدا این همان داکتر کارد باشد که من می شناسمش. بزودی سوار اسپ خود شده، در تاریکی مطلق شب با قمچین زدن اسپ خود چهار نعل بطرف جناح عقبی گارد امنیتی لشکر برتانیه تاختم. زمانیکه نزدیک توپی که این افسر شجاع به آن بسته شده بود رسیدم، سپیده دم صبح تازه تاریکی شب را دریده بود. از اسپ خود پائین شدم و دیدم که براستی همان کارد بود که نیمه بیهوش بوده و به سختی نفس می کشید و لکه های منجمد خون روی یونیفورمش صفحه نازک را تشکیل داده بود. دستان بسته داکتر را از توپ باز کردم، بعد موصوف را سوار اسپم کردم و دو پشته حرکت کردم. شهزاده اکبرخان که ظاهراً با سواران خود متعاقب من آمده بود در مسیر راه بازگشت متوقفم ساخت. از من پرسید که چرا در تاریکی شب ناپدید شدم مبدا با آتش توپهای برتانوی مواجه می شدم. در رابطه با مربی ام داکتر کارد برایش گفتم که یکی از جراحان ماهر و شخص نهایت مهربان است و حق احترامش بالایم زیاد است. به سردار محمد اکبر خان گفتم، "داکتر تا حال زنده است، خون زیاد از دست داده و به «هایپوترمیا»^۳ یا «سرمازدگی» مبتلا شده است." شهزاده محمد اکبر خان گفت "داکتر را به خمیه من ببرید." ما به عجله داکتر کارد را به خمیه شهزاده اکبر خان رسانیدیم، نزدیک آتش زورمند تسخین برایش جا داد شد و بدورش لحاف و کمپل های گرم پیچاندیم. جرعه های شوربای گرم را که آهسته آهسته قادر به نوشیدن آن شد برایش دادم. بعد از اینکه آهسته آهسته گرم شد، چشمانش را باز کرد و نگران بود که به کجا آورده

^۱ - Seh Baba

^۲ - Dr. Cardew

^۳ - hypothermia

شده است. مشتاقانه ازش پرسیدم، "داکتر کارد چطور استید؟" در اول با نگاه های حاکی از تعجب بمن خیره شد و بعد تبسم ملیحی بدور لبانش شکل گرفت. چندین بار با حرکت لبانش کوشش کرد حرف بزند. اکبرخان نیز برایش شوربای گرم داد و لحاف های گرم اضافه برای داکتر تهیه کرد. تا حوالی قریب چاشت همانروز از وی پرستاری کردیم؛ سر انجام در کناره های چشمانش قطرات اشک ظاهر و بعد بی محابا روی گونه هایش ریخت با کشیدن آخرین نفس جان سپرد. شهزاده اکبر کف دستانش را بلند و به روح کسیکه حیات بسیاری را نجات داده و در راه خدمت به برادرانش جان داده بود دعا کرد. داکتر در حقیقت از غزنی به گارنیزون کابل آمده بود تا از خانم خود که تازه از هندوستان به کابل آمده بود، بازدید کند. همانطوریکه کپتان لارنس گفته است، "شمع انتظار خوشی هایش در سراشیب تیره و تار جنگ خاموش گشت."

روز ششم مارش که مصادف با تأریخ یازدهم جنوری بود یکبار دیگر در پیشرفت حرکت لشکر تأخیر بوقوع پیوست و عقب نشینی مصون بقایای لشکر را ناممکن ساخته میرفت. پیشقراول لشکر ناگزیر شد تا به آخرین قطعه محافظ ناحیه عقبی لشکر باقیمانده، چشم به راه بماند و با آن یکجا شود. ده مایل باقیمانده به جلگدک ایجاب نیروی اسطوری رب النوع یونانی ها هراکلیس را می نمود. شلتن با گارد محافظتی اش در برابر دسته های غازیان با جرئت بی حصر و عزم و جزم بی بدیل که آتش توپ ها و تفنگ های فتیله ئی غازیان از هر جانب بالای شان سیل آسیا می بارید به جنگ ادامه داد. جنرال الفنستن به شلتن هدایت داد تا یک خط دفاعی مؤثر را که متشکل از بیست تن افسر برتانوی باشد به مثابه «خط دفاعی غیر قابل نفوذ» تشکیل دهد. نتیجه چنین مانور تا کنون هرگز ریکارد نشده است. معاون جنرال، کپتان گرنت قربانی گلوله شد و مرمی باعث شکستن الاشه اش شد. شلتن تا زمانی به جنگ ادامه داد که یکجا با افرادش به جناح عقبی گارد محافظتی رسید و افسران نشسته در "خط دفاعی غیر قابل نفوذ" برایش هلهله نمودند. سرانجام آنها عقب ویرانه های یک دیوار سنگی موضع گرفتند. آنها را تشنگی وحشتناک آزار می داد، واهمه نشان زن های ماهر افغان ها همه شانرا جابجا میخ کرده بود با اینکه در حدود پنجاه یاردی شان صدای خروشان آب بوضوح به گوش میرسید نمی توانستند از موضع خارج و عطشان هولناک شانرا فرو نشانند. از میان شان یک سپاهی خزیده خزیده سعی کرد تا بحالت ضبط و پروت خود را به آب برساند ولی به مجرد دراز کردن دست به جریان آب، مرمی بدستش اصابت نمود. برف روی زمین هم نه تشنگی شانرا فرو می نشاند و نه چیزی در دست بود که جوابگوی گرسنگی شان باشد. جانسن از بخت نیک در حوالی کمپ سه گوساله را یافت "هر سه را جابجا و بلادرنگ کشتند و بدینگونه بدست اروپائی ها غذاء افتاد و گوشت را بلعیدند، و آنرا چنان خام و خون آلود بلعیدند که تا هنوز تفت گوشت به هوا بلند می شد."

به همین روز ششم مارش اردوی برتانیوی بود که سرجراح معروف لشکر اندس داکتر دف^۴ مجبور شد دستش را بوسیله چاقوی جیبی در تیزین قطع نماید. نامبرده بعلت ضیاع خون و ضعف جسمی، از گارد محافظتی اخیر لشکر پس مانده بود و بعد تر جسدش دیده شد که بوسیله زخم های ناشی از جراحات خنجر کشته شده بود.

به تأریخ دوازدهم جنوری، روز و شب هفتم مارش در جگدک سپری و لشکریان تحت تهدید آتش مسلسل تفنگ های فتیله ئی غازیان قرار گرفتند. کپتان سکینر که بنام «جنتلمن جیم^۵» هم شناخته می شد پنهانی بین دو لشکر در رفت و آمد بود و سرانجام پیام دعوت از جانب اکبرخان بدستش رسید که از الفنستن بخاطر

^۴ - Dr. Duff

^۵ - gentleman Jim

صحبت با او دعوت بعمل آمده بود؛ اکبرخان طی پیام تأکید کرده بود که شلتن و مأمور امور مالی جانسن را نیز با خود بیاورد. جنرال الفنسطن مسؤولیت قوماندانده را به جنرال انکویتل^۶ سپرد و همه بطرف خیمه اکبرخان حرکت کردند. شهزاده اکبر خان به مدعوین طبق رسم افغان ها با تمام حرمت و مهربانی خوش آمدید گفت. قبل از چاشت بود که بزرگان محلی غلجائی ها هم رسیدند. آنها روبروی افسران برتانوی پیرامون سرنوشت بقایای لشکر صحبت کردند. برتانوی ها خیلی کوشش کردند تا از طریق صحبت و حتی رشوه به آنها قناعت دهند که به برتانوی ها اجازه دهند تا بصورت مصون به جلال آباد برسند. بزرگان قومی اصرار می کردند که همه شان باید در بدل آنچه که در مقابل مردم افغان کرده اند کشته شوند. در پایان روز آزمندی بر خونریزی غالب آمد. شهزاده محمد اکبر خان خسر خود محمد شاه خان غلجی را که یکی از مشاهیر میان بزرگان قومی غلجائی بود به سران قومی ای که تنگی جگدک را در اختیار داشتند فرستاد تا راه عبور مصون را به لشکر برتانوی کابل سر و صورت دهند. روز به پایان رسید و هوا تازه گرگ و میش شده بود که محمد شاه خان غلجائی دو باره بازگشت و همه چیز بخاطر بدست آوردن راه عبور به جلال آباد بصورت دوستانه حل و فصل شد. ولی علی الرغم وصول این خبر خوش دیری نگذشت که از گارنیزیون برتانوی صدای ترق و تروق تفنگ های فتیله ئی بلند شد. انکویتل که مرد لجوج و کله شق بود سر به خود تصمیم گرفته بود تا از طریق جنگ و زور از تنگی جگدک عبور نماید. تا این دم نیروی مؤثر متشکل بود از ۱۲۰ تن از نیروی چهل و ۲۵ تن از نیروی توپخانه که همه انگلیس ها بودند و در معیت شان یک گروه کوچک بقیه اعضای لشکر نیز قرار داشتند. به مجردیکه این نیرو به نوک قلعه باریک رسید دو مانع تیغ دار بلوط مقدس (درخت راج) که " حدود شش فیت ارتفاع داشت و خوب پیچیده شده بود " دهانه تنگی را بند کرد. لشکریان قادر به شکستادن مانع شده و با ایجاد منفذ کوچک تلاش کردند تا برای زنده ماندن راه عبور را بروی خود بکشایند. در همین جا بود که لشکر زیر باران آتش تفنگ های جزائیل غازیان آمده و با خنجر و شمشیر به جنگ تن به تن مواجه شدند. در همینجا در همین جنگ تن به تن بود که جنرال انکویتل بعد از آغاز مارش عقب نشینی دشوار یا «زیر پا کردن متارکه» بوسیله لشکر عظیم اندس شمشیر بدست جان داد، قوماندان نیروی سواره نظام دگروال چمبرز^۷ و سه تن از افسران نیروی پنجم خفیف، جگرن تین^۸ سکرتر الفنسطن، کپتان نیکول^۹ از نیروی توپخانه توپ های اسپ کش و کپتان داجن^{۱۰} از نیروی چهل و چهارم به عین سر نوشت روبرو شدند. همه در میدان نبرد تن به تن دلیرانه کشته شده بودند.

به تاریخ سیزدهم جنوری زمانیکه به جگدک رسیدند از مجموع لشکر تنها چهل تن شان زنده باقی مانده بود. همانروز صبح جگرن گریفیتس^{۱۱} از نیروی سی و هفتم پیاده یگانه افسر عالیرتبه میان قوماندانده شان بود. افغان ها آنها را به گفت و گو فرا خواندند ولی زمانیکه می خواستند تفنگ های فتیله ئی انگلیس ها را از دستان شان بگیرند افغان ها را با تهدید مجبور به عقب رفتن ساخته و بدینگونه حکم سرنوشت شانرا خود بدست خود مهر کردند. بعد از آن افغان ها بخاطر صرفه در مرمی های شان از چند قدمی آتش می گشایند و بعد شمشیر بدست بالایشان یورش می آورند و بقیه زنده مانده ها را می کشند. یگانه کسی که زنده بدست

^۶ - General Anquetil

^۷ - Colonel Chambers

^۸ - Major Thain

^۹ - Captain Nicholl

^{۱۰} - Captain Dodgin

^{۱۱} - major Griffiths

شان منحيث بندي مي افتند کپتان ستوتر^{۱۲} از نيروي چهل و چهارم بود که بيرق کندک مربوطه اش تا هنوز بدور کمرش بسته بود، افراد ديگر گريفيتس^{۱۳} و ترجمان ملکی آقای بلووت^{۱۴} بودند. دوازده افسر ديگر به شمشير و گلوله افغانها کشته شدند. کپتان گرنت که در الاش و هردو بازوی خود مرمی خورده بود با الاش شکسته و تن زخمی آخرين خيز متهورانه خود را بالای یک غازي مي اندازد ولي جابجا بوسيله مرمی کشته مي شود. کالير^{۱۵}، افسر اوپراسيون بلو^{۱۶}، بريدمن بيرد^{۱۷}، جراح هارپر^{۱۸} و داکتر برايدين^{۱۹} به مارش شان ادامه دادند. بعد ها در یکی از گزارش های سرحدی خواندم که اسپ داکتر برايدين زیر پایش به ضرب گلوله زخم برداشته بود، يکتن از جنگجویان بومی که شديداً زخمی بود اسپ خود را به داکتر برايدين داده و گفت، "صاحب! وقت من ديگر به پايان رسیده است؛ زخمهای من مرگبار اند و ديگر توان سواري اسپم را ندارم. خودت بازهم چانس زنده ماندن را داری؛ اسپم را بگيريد، حالا بدردم نمی خورد، فکر کن اين یک تحفه خدائيس که بتو ارسال شده تا خود را زنده به جلال آباد برسانی." توقفگاه بعدی فتح آباد بود، افسر «بلو» قوماندۀ چند تن محدود زنده مانده ها را به عهده داشت، آنها توافق کردند تا غذایی را که از طرف چند تن افغان برايشان پيشکش شده بود بگيرند ولي اينجا يکبار ديگر دست به اسلحه خود بردند و بار ديگر بين شان جنگ آغاز شد. بلو و بيرد کشته شدند. چهار افسر ديگر به عجله سوار اسپ های شان شده و چهار نعل بطرف جلال آباد تاختند. هاپکينز، هارپر و کولير بوسيله سوار کاران افغان دستگير و صرف چهار ميل به سر منزل مقصود شان مانده بود که کشته شدند. تنها جراح برايدين يگانه فرد زنده مانده گارنيزيون کابل بود که بحالت زخمی و کاملاً خسته و نيرو باخته خود را به جلال آباد رساند. داستان وی در شعر ذيل انعکاس يافته است:

حال از جمله دوازده تن افسر لشکر الفنستن صرف شش تن افسران زنده باقيمانده اند. کپتان هاپکينز^{۲۰}، کپتان

هنگامیکه آفتاب در شرق دور افول نمود

سوار نیمه جان با اسپ زخمی و سر خونین

قدم بر مدخل جلال آباد گذاشت

با تن بيروح گفت " های مردم پيامی آورده ام مر شما را

سيزده هزار تهمتن جنگی بوديم ما

مادامیکه راه خويش از کابل بر گرفتيم

از همانروز

اجساد سربازان ما طعمه معابر و تنگی ها شدند

سر انجام

^{۱۲} - Captain Souter

^{۱۳} - Griffiths

^{۱۴} - Mr. Blewitt

^{۱۵} - Captain Collier

^{۱۶} - staff-officer Bellew

^{۱۷} - Lieutenant Bird

^{۱۸} - surgeons Harper

^{۱۹} - Dr. Brydon

^{۲۰} - Captain Hopkins

چهار تن ماندیم ما، چهار مایل دور تر ازین دیوار ها."
هاپکینز، هارپر و کولینز را از من بُریدند
من زنده ماندم، نمیدانم چطور، نمیدانم چه سان؟
همه لشکریان ما مُردند و یا
اسیر پنجه خونین مرگ شدند
بدست سردی زمستان و یا در نهیب خشم جنگجویان غازی

سر رابرت سیل بر فراز دیواره ها بلند شد
تا ببیند مبادا آواره دیگر نمایان شود
عساکر را گماشتند تا بار ها با چشمان باز
خوب نظاره نمایند
تا

مبادا کسی دیگری همچنان زنده مانده باشد
گفت بنوازید شیپور و سرنا را

آنشب همه شب نواختند چنانچه به فردایش نیز نواختند
آنچنان مشتاقانه نواختند که تنها عشق میتوانست به نواختن وادارشان کند
تا کنون که کنون است
همزمان با پهن شدن پرده ظلمت شب
نوای سرود های شان از آن کرانه های دور بگوش میآید
ولی
آنچنانیکه شیپور به عبث نواخته می شد
دیده های ناظر نیز به عبث منتظر آمدن دوخته شده بودند

آنانی که باید می شنیدند، دیگر نمی شنوند
سپاهیان فاخر قدیم دیگر شکستند و ویران شدند
قطار شان با سیزده هزار تن آغاز شد
تنها داکتر برآیدن از آن سرزمین اسرار زنده بازگشت

شعر از تیودور فونتین که طی سال های ۱۸۱۹ تا ۱۸۹۸م زندگی کرده است. ترجمه از گابریل کمبل - ۲۰۱۰ و
بعد از اخذ اجازه بوسیله نویسنده تجدید نظر شده است.



داکتر برآیدن قادر شد تا به تاریخ سیزدهم جنوری سال ۱۸۴۲ م خود را به جلال آباد برساند تا شرح سرنوشت فاجعه انگیز لشکر برتانوی کابل را به بقیه لشکریان برتانوی در جلال آباد برساند.

پایان فصل سیزدهم بخش سووم ادامه دارد

مطالب سه بخش فصل دوازدهم و سه بخش فصل سیزدهم را به کمک لینک های آتی مطالعه کرده می توانید:

فصل دوازدهم (۱)

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/b_zekria_shahzadae_afghan_۱۲_۱.pdf

فصل دوازدهم (۲)

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/b_zekria_shahzadae_afghan_۱۲_۲.pdf

فصل دوازدهم (۳)

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/b_zekria_shahzadae_afghan_۱۲_۳.pdf

فصل سیزدهم (۱)

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/b_zekria_shahzadae_afghan_۱۳_۱.pdf

فصل سیزدهم (۳)

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/b_zekria_shahzadae_afghan_۱۳_۲.pdf